



انسان شناسی قرآنی در آئینه مثنوی مولوی

دکتر بهروز افشار^۱

امیرمحمود افشار^۲

سیده زهرا موسوی کاشانی^۳

چکیده:

این مقاله با عنوان «انسان شناسی اسلامی در آئینه مثنوی مولانا» با استفاده از منابع اصیل از جمله مثنوی معنوی و با شیوه مطالعه کتابخانه ای در صدد شناخت اندیشه های مولانا نسبت به انسان و معرفی آن به جامعه علمی است. مهمترین سؤالاتی که این مقاله به آن پاسخ می دهد عبارتست از: ۱- انسان چیست؟ و چه طریقی را باید پیماید تا عنوان «انسان کامل» بیابد؟ ۲- ضابطه و میزان شناخت انسان کامل چیست؟ و چرا آدمی همواره به دنبال انسان کامل در تمامی ادوار زندگی است؟

این مقاله نشان می دهد: میل به کمال امری درونی است و این ریشه هرگز در نهاد آدمی نمی خشکد بلکه همواره او را به سوی کمال و به جستجوی موجودی متعالی کشانده تا در آئینه وجودی اش به ملاحظه کمال خویش بپردازد. تفصیل بحث در متن مقاله آمده است

کلید واژه: اسلام، مولانا، انسان، جهان، معرفت.

مقدمه:

انسان و شناخت او موضوعی است که از قدیم الایام توجه تمام مذاهب و مکاتب و فرهنگهای مختلف را به خود جلب کرده است و کمتر مکتبی را میتوان یافت که به گونه ای به شناساندن انسان نپرداخته باشد. از مکاتب و مذاهب هندی گرفته تا فلسفه یونان و روم، از تفکرات اندیشمندان قرون وسطای مسیحی گرفته تا اندیشه های اسلامی، رنسانس تا زمان حاضر، همیشه شناسایی انسان و توجه ابعاد وجودی او مورد نظر بوده است. هر چند نگاهی که اسلام و یا مذاهب هندی به انسان دارند، هیچگاه نمی تواند با نگاه فلاسفه یونانی به انسان یکسان دانست ولی همینقدر می توان گفت که شناخت انسان مورد نظر تمامی مکاتب فکری و عقیدتی بوده است. از دو نظر گاه می توان به انسان نگاه کرد:

۱- از این دیدگاه که انسان چیست؟ به عبارت دیگر انسان عینی و خارجی که در حال حرکت است چه صفات و انگیزه هایی در وجود خود داشته و چه طبیعتی دارد؟

۲- انسان چه باید شود؟ به عبارت دیگر انسان راستین و ایده آل چه کسی است؟
بحث از نظر گاه اول وظیفه روانشناسی است که به کاوش در ابعاد وجودی انسان پرداخته تا آن ابعاد را آشکار سازند. اما بحث از دیدگاه دوم یعنی از بایدهای انسان در حیطه علم اخلاق است. از همین نظرگاه است که راههای رسیدن به تکامل و کمال غائی مطرح می شود، و اینکه انسان چه طریقی را باید پیماید تا مقام کمال نایل شود و عنوان «انسان کامل» یابد.

^۱ - استادیار، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد بابل، ایران

^۲ - دانشجوی پزشکی دانشگاه شهید بهشتی تهران

^۳ - دانشجوی کارشناسی ارشد جامعه شناسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد بابل



در این مقاله سعی بر آن است که انسان را از دیدگاه مولانا معرفی کرده و ببینیم که از دیدگاه مولانا انسان کیست؟ و چه باید باشد؟ و راهنمای نیل به کمال مطلق چیست؟ موانع آن کدام است؟ ویژگیهای انسان ایده آل چیست تا بدان سبب شایسته انسان کامل گردد.

الف- ویژگی های انسان

۱- انسان و بعد ناسوتی و لاهوتی

از دیدگاه مولانا انسان موجودی است دو بعدی، که یک بعد آن جسم است و بعد دیگر آن روح و هر یک از این دو نیز سیری مخصوص به خود دارد. جنبه ناسوتی انسان از حیوان است و حیوان نیز از نبات و نبات نیز از جماد. بنابراین جسم از جماد شروع شده تا به انسان رسیده است.

آمده اول به اقلیم جماد
وز جمادی در نباتی اوفتاد
سالها اندر نباتی عمر کرد
وز جمادی یاد نآورد از نبرد
وز نباتی چون به حیوانی فتاد
نامدش حال نباتی هیچ یاد
باز از حیوان سوی انسانیش
چمی کشد آن خالقی که دانیش
همچنین اقلیم تا اقلیم رفت

باشد اکنون عاقل و دانا زفت (مولانا: ۱۳۶۸ ج ۲ ص ۴۹۳)

اما بعد لاهوتی انسان نیز داستان مخصوص به خود دارد، چرا که اصل آن از عالم لاهوت است و برای مدتی محدود به عالم ناسوت گام نهاده و در تخته بند تن اسیر شده است. مرغ جان انسان که به قفس تن گرفتار آمده همواره رو به سوی اصل خود دارد و از جدایی از نیستان خویش همواره شکوه ها دارد.

بشنو از نی چون حکایت می کند
از جدایی ها شکایت می کند
از نیستان تا مرا ببریده اند
از نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق

تا بگویم شرح درد اشتیاق (همان ج ۱ ص ۳)

۲- دارای صورت الهی

مولانا همانند سایر صوفیان معتقد است که خدای تعالی انسان را به صورت خود آفرید و با استناد به حدیث: «خلق الادم علی صورته» (بخاری: ۱۴۲۱ ج ۴ ص ۵۶) انسان بصورت حق آفریده شده و جامع جمیع صفات الهی است.

خلق ما بر صورت خود کرد خلق

وصف ما از وصف او گیرد سبق (مولانا: ۱۳۶۸ ج ۴ ص ۳۴۸)



که سبقت وصف انسان بر وصف حق ظاهراً به حدیث «من عرف نفسه فقد عرف ربه» (رازی: ۱۳۷۱ ص ۲۲۸) اشاره دارد.

۳- علت آفرینش

مولوی علت آفرینش را هم مانند سایر صوفیان با استناد به حدیث قدسی «كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت فخلقت الخلق لكي اعرف» (همان ۲۲۹) مظهریت انسان و ظهور صفات و افعال الهی را در انسان می داند.

كل عالــــــــــــــــم را سبو دان ای پسر
كو بود از علم و خوبی تا به سر
قطره ای از دجله خوبی اوست
كان نمی گنجد ز خوبی زیر پوست
گنج مخفی بود زپری چاک کرد
خاک را تا بانتر از افلاک کرد
گنج مخفی بود زپری چاک کرد

خاک را سلطان اطلس پوش کرد (مولانا: ۱۳۶۸ ج ۱ ص ۱۷۷)

و نتیجه این آفرینش با استناد به قول مولای متقیان علیه السلام که فرمود «يقول الله تعالى يا ابن آدم لم اخلقك لا ربح عليك انما خلقتك لثريح عليّ فاتخذني بدلا من كل شي» (همای: ۱۳۶۹ ص ۱۷۷) بخاطر سودجویی حق نبوده بلکه احسان او بر خلق بوده است تا این موجود انسانی از صفات و افعال الهی سودمند شود و بهره ها برد.

گفت پیغمبر که حق فرموده است
قصد من از خلق احسان بوده است
آفریدم تا ز من سودی کنند
تا زشهدم دست آلودی کنند
نی برای آنکه تا سودی کنم

وز برهنه من قبایی برکنم (مولانا: ۱۳۶۸ ج ۱ ص ۳۹۳)

۴- عالم صغیر و کبیر

انسان در ظاهر، عالم صغیر است ولی در حقیقت و معنی عالم کبیر و میوه درخت وجود است، هر چند به ظاهر در مرحله آخر آفرینش قرار گرفته است ولی به حسب معنی و در واقع، خلقت اولیه است زیرا منظور از آفرینش، ظهور صفات و افعال الهی بود و انسان مظهر این ظهور است. حکمای صوری گویند: آدمی عالم صغیر است ولی حکمای الهی گویند: آدمی عالم کبیر است زیرا علم حکما بر صورت آدمی نظر دارد و علم حکمای الهی ناظر به حقیقت آدمی است.

پس به صورت عالم اصغر توئی
پس به معنی عام اکبر توئی
ظاهر آن شاخ، اصل میوه است
باطناً بهر ثمر شد شاخ هست
گر نبودی میل و امید ثمر
کی نشاندی باغبان هر سو شجر
مصطفی زین، گفت کادم انبیا
خلف من باشد در زیر لوا



بهر این فرموده است آن ذو فنون
رمز نحن الاخرون السابقون
گبر به ظاهر من ز آدم زاده ام
من به معنی جدجد افتاده ام (همان، ۳۵۹/۱)

۵- آئینه تمام نمای حق

انسان عکس صفات الهی و مظهر صفات حق است، اسطرلاب اوصاف علو و مظهر آیات اوست، آئینه تمام نمای حق است تا آنچه در فلک غیب و خورشید روح است درو منعکس شود چشمی غیب بین باشد تا آنچه در این آئینه منعکس است ببیند. انبیا که منجمان این عالم صغیرند آنچه در این اسطرلاب عجایب نهاده شده است می خوانند و هر چه از این آئینه غیب نما منعکس است می بینند مردم عامی را بر ای اسطرلاب و اسرار آن دست نیست و بهمین جهت از خویش بی خبرند و از ذات حق غافل.

آدمی اسطرلاب اوصاف علوست
وصف آدم مظهر آیات اوست
هر چه در وی می نماید عکس اوست
همچو عکس ماه اندر آب جوست (همان، ۳۵۱/۲)

انسان را ظاهریست و باطنی، اعتبار او از معنی باطن است نه ظاهر پس آدمی این قالب نیست اطلاق کلمه انسان به جان است نه تن، بر باطن اوست نه ظاهر. شکل ظاهر آدم یا قالب او با باطنش همیشه در ستیزه است و رنجها و ناراحتی های او از همین قالب و ظاهر هویداست. باطنش از آنجا که مظهر صفات الهی است جز به آسایش و آرامش نمی گراید.

ما بدانستیم ما این تتن نه ایم
از ورای تن به یزدان می زنیم
ای خنک آنرا که ذات خود شناخت
اندر آمن سرمدی قصری بساخت
ظاهرش با باطنش گشته به جنک
باطنش چون گوهر و ظاهر چو سنگ (همان، ۲۱۲/۱)

۶- سرگستگی

انسان مقام واقعی خود را آنطور که باید و شاید، نشناخته است و با آنکه موجودیست که کل هستی، حیران اوست خود را سرگشته و درمانده عالم ظاهر کرده است و به خیالات و باطیل و تصورات خام مشغول می شود و خود را به دنیا و عوامل کودکانه اش می فروشد.

در فیه، فیه آمده است: «... از آدمی آن کار می آید که نه از آسمانها می آید و نه از زمین ها و نه کوهها، چون آن کار بکنند ظلومی و جهولی از او نفی شود... حق تعالی ترا عظیم کرده است مفروش خویش را ارزان که تو بس گرانبهایی.» (شمس تبریزی: ۱۳۷۲ص ۱۴)

خویشتن نشناخت مسکین آدمی
از فزونی آمد و شد و در کمی
خویشتن را آدمی ارزان فروخت
بود اطلس، خویش برد لقی بدوخت



صد هزاران ما رکه حیران اوست

او چرا حیران شدست و مآر دوست (مولانا: ۱۳۶۸، ۶۸/۳)

مولوی انسانهایی را که خویش را ارزان فروخته اند به کسی تشبیه کرده است که سبدی پر از نان بر سر دارد و برای سدّ جوع بهر کوی و برزنی در طلب نان است و یا به سواری که اسب در زیر ران دارد و در جستجوی مرکبی راهوار شب و روز خود را در تب و رنج و ناراحتی صرف کند.

یک سبد پر نان ترا بر فرق سر
تو همی خواهی لب نان در بدر
در سر خو پیچ هل خیره سری
رو در دل زن چرا بر هر دری
اسب زیر ران و فارس اسب جو
چیست این گفت اسب لیکن اسب کو
هی! نه این اسب است زیر تو پدید
گفت آری لیک خود اسبی که دید؟ (همان، ۶۸/۵)

۷- دارای وجدان

مولانا در سیمانگاری خود از انسان همان ابعاد وجودی را برای انسان در نظر می گیرد که قرآن کریم برای او در نظر گرفته است. از باب مثال اگر قرآن انسان را دارای وجدان می داند و می گوید

فلا أقسم بالنفس اللوآئه «قسم به نفس سرزنشگر»
مولانا هم می گوید:

این صدا در کوه دلها بانگ کیست
که پر است از بانگ گه گه تهی است
هر کجا هست آن حکیم است اوستاد
بانگ اوزین کوه دل خالی مباد (همان، ص ۳۱۹)

۸- امانتداری

همچنین اگر قرآن در بحث از امانتداری انسان می گوید:

«انا عرضنا الامانه على السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها فاشفقن منها و حملها الانسان انه كان ظلوماً جهولاً»
(قرآن، احزاب آیه ۷۲)

مولانا عین مطلب را به زبان شعر چنین بیان می کند:

خود زبیم / این دم بی منتها
باز خوان فابین ان یحملنها
ورنه خود اشفقن منها چون بدی
گرنه از بیمش دل گه خون شدی (مولانا: ۱، ۱۱۹/۱۳۶۵)

۹- دارای عظمت

مولانا در عظمت انسان بر آن است که آدمی جوهر وجودی عالم است و هر آنچه غیر اوست فرع بر وجود وی است.



جوهرست انسان و چرخ او را عرض
جمله فرع و سایه اندر او عرض
بحتر علمی در نمی پنهان شده
در دو گز تن عالمی پنهان شده (مولانا: ۱۳۶۸، ۲۱۹/۱)

عظمت انسان تا آنجاست که موجودات جهان آفرینش هر اندازه هم که بزرگ باشد در مقابل انسان ناچیز است.

لب ببند و غور دریایی نگر
بحر را حق کرد محکوم بشر (همان، ۱۹/۱)
در جهان آفرینش هیچ موجودی با انسان قابل مقایسه نیست.

هفت دریا اندر او یک قطره ای
جمله هستیها ز موجش چکره
جمله پاکیه از آنان دریتا بدند
قطره هایش یک به یک مینا گزند (همان، ۱۱۹/۳)

انسان در واقع خورشیدی است که در ذره ای نهان شده است و در باطن او دریایی پهناور است که در زیر پرگاه نهان است عوض آنکه به این خورشید فروزان و دریای بیکران روی آورد و هر چه می خواهد از خود طلب کند به سؤال و گدایی از این و آن پرداخته است.

در فیه مافیه آمده است: «در آدمی دردی و عشقی و خار خاری و تقاضایی هست که اگر صد هزار عالم مُلکِ او بشود، نیاساید و آرام نیابد. این خلق به تفصیل، در هر پیشه ای و صنعتی و منصبی و تحصیل نجوم و طب و غیر آن می کنند و هیچ آرام نمی گیرند. زیرا آنچه مقصود است بدست نیاورده است. آخر معشوق را دل آرام گویند چون که دل به وی آرام گیرد و این جمله خویشها و مقصودها چون نردبانی است و چون پایهای نردبان جای اقامت و باش نیست از بهر گذشتن است خنک او را که زودتر بیدار و واقف گردد تا راه دراز برو کوتاه شود و در این پایهای نردبان عمر خود را ضایع نکنند.» (شمس تبریزی: ۱۳۷۲ ص ۲۵)

مولوی نیز همین مضامین را به صورتی دیگر آورده است. سرانجام نتیجه گرفته است که انسان باید خود را بشناسد و از خود طلبد آنچه می خواهد نه از اشتغال به علوم ظاهر و تقلید از دیگران که نتیجه آن یا جاه و منصب دنیا و ریاست بر مشتی عوام است و یا ضلالت و غوایت و گمراهی.

اینست خورشید نهان در ذره ای
شیر نر در پیوستن بتره ای
اینست دریای نهان در زیر گاه
پابترین گه هین مننه در اشتباه (مولانا: ۱۳۶۸، ۳۶۹/۲)

هیچ محتاج می گلگون نه ای
ترک کن گلگونه تو گلگونه ای
ای رخ چون زهرات شمس الضحی
ای گدای رنگ تو گلگونه ها
باده کاند رخنه می جوشد نهان
ز اشتیاق روی تو می جوشد چنان
ای همه دریا چه خواهی کردنم



وی همه هستی چه میجویی عدم
تو خوشی و خوبی و کان هر خوشی
تو چرا خود منت باده کشی (همان، ۱۵۴/۱)

ارزش و عظمت انسان از آنجا ناشی می شود که هدف و غایب خلقت است. و همه موجودات آفریده شده اند تا انسان به کمال برسد.

خود جهان آن یک کس و باقیان
جمله اتباع و طفیلند ای فلان (جعفری: ۱۳۷۱، ۳۵۵/۲)
مجموعه استعداد ها و کمالاتی که در درون انسان است موجب بروز آثار بسیار از انسان می شود.
گرچه فرد است او اثر دارد هزار
آن یکی را نام باشد بی شمار (مولانا: ۱۳۶۸، ۴۵۴/۱)

۱۰- انسان میان دو بی نهایت

از دیدگاه مولوی انسان میان دو بی نهایت مثبت و منفی قرار دارد. از یک سو می تواند به قلۀ کمال برسد و از ملائکه برتر شود و از سوی می تواند به اسفل السافلین کشانده شود و از حیوان پست تر شود.

آدمی کومی ننگجد در جهان
در ستر خاری همی گردد نهان (همان، ۴۵۴/۱)
در درون انسان تنها، گیاهان زهرآگین هوا و هوسها نرویده است، بلکه تریاق شفا بخش نیز وجود دارد.
اندر آن صحرا که رست این زهرتر
نیز روییده است تریاق ای پیسر

گویدت تریاق از من جو سپر
که ز زهرم من به تو نزدیکتر (همان، ۱۵۵/۱)
گرایشهای مثبت، انسان را مولانا مربوط به روح می داند و گرایشهای منفی را مربوط به تن. مولانا روح را به صالح و تن را ناقه او تشبیه می کند.

روح همچون صالح و تن ناقه است
روح اندر وصل و تن در فاقه است
روح صالح قابل آفات نیست
زخم بر ناقه بود بردات نیست (همان، ۱۵۵/۱)

اگر انسان ابعاد مثبت درونی را شکوفا سازد از فرشته برتر می شود. و اگر جنبه های منفی درون خود را به فعلیت برساند از حیوان پست تر می شود.

آدمیزاده طرفه معجونی است
کز فرشته سرشته و ز حیوان
گر کنند میل این شود پس از این
ور کنند میل آن شود به از آن (سعدی: ۱۳۶۹، ص ۱۲۹)

۱۱- دارای اعتدال در خلقت



اینکه می گوئیم در انسان نیروهای متضاد وجود دارد به این معنا نیست که خلقت او نامتعال است، بلکه انسان با وجود ابعاد و نیروهای متضاد از اعتدال در خلقت برخوردار است. مولانا با استناد به آیه شریفه گوید:

احسن التقویم در والستین بخواون
که گرامی است ای دوست جان
احسن التقویم از فکرت بیرون
احسن التقویم از عرشش فزون
گر بگویم قیمت آن ممتنع
من بسوزم هم بسوزد مستمع (مولانا: ۱۳۶۸، ۳/۳۳۱)

ب- موانع رشد

۱- بزرگترین مانع رشد و کمال انسان «خود پرستی» است.

آن نیرویی که موجب به تباهی کشاندن انسان می شود، از نظر مولانا «نفس اماره» است. نفس اماره چونان اژدهایی است که مبارزه با آن سخت مشکل و توانفرساست و هستی مردانه می خواهد تا آدمی بتواند بر این بت درونی که مادر همه بتهاست غلبه کند.

مادر بتها بت نفس شماسست
زانکه آن بت مار و این بت اژدهاسست
نفس اژدهاسست او کی مرده است
از غم بی آلتی افسرده است (جعفری، ۱۳۷۱، ۴/۳۴۶)

نفس اماره همواره در پی حيله گری است و در این راه نیز گاه جنبه منفی خود را آشکار سازد و گاه پنهان، گاه ادعای خاکی بودن می کند و گاه ادعای سروری. عقل، درست در مقابل نفس اماره عمل می کند و فکری جز نیل به الله ندارد.

نفس همچون زن پی چاره گری
گاه خاکی جوید و گاه سروری
عقل خود زین فکرها آگاه نیست
در دماغش جز غم الله نیست (مولانا: ۱۳۶۸، ۱/۱۶۱)

مکاریهای نفس اماره تا آنجاست که اگر به عبادت خدا هم دستور دهد حتماً مکاری در کار وی خواهد بود.

گر نماز و روزه میفرمایدت
نفس مکار است مکاری زایدت
من ز مکر نفس دیدم چیزها
کاو برد از سحر خود تمیزها (همان، ۳۷۳/۱)

صفات و خویهای منفی انسان هر یک گرگی هستند که به کل موجودیت انسان لطمه می زنند.

ای دریوده پوستین یوسفان
گرگ بر خیزی از این خواب گران
گشته گرگان یک به یک خواهی تو
می داند از غضب اعضای تو
خون نخسبد بعد مرگت در قصاص
تو مگو که میرم ویابم خلاص (همان، ۲/۴۹۵)



خود پرستی یا طواف به دور خود بزرگترین مانع کمال انسان است.

چون به طرف خود طوفی مرتدی

چون به خانه آمدی هم مرتدی (همائی: ۱۳۷۱، ۷۱/۱)

خود پرستی مظاهر بسیاری دارد که یکی از این مظاهر «من منم» کردنهای انسان است.

این چه غل است ای خدا برگردنم

ورنه غل باشد که گوید من منم (همان، ص ۴۲۶)

راه های نیل به کمال

۱- برای آنکه آدمی به مقام شامخ انسان کامل نایل آید و گام در راه اولیای حق نهد در ابتدا باید انگیزه

کمال و احساس نیاز به تکامل در انسان بوجود آید.

آب کـم جو تشنگی آور به دست

تا بجوشد آبت از بالا و پست

تا نـزاید طفلک نازک گـلو

کی روان گردد زیستان شیـراو (مولانا: ۱۳۶۸، ۱۸۳/۲)

اگر انسان خود نخواهد به کمال برسد هیچ عاملی و هیچ ندایی - حتی ندای قرآن نیز نمی تواند او را رهسپار کوی

کمال سازد.

زانـکه از قرآن بسی گـمره شدند

زان رسن قومـی درون چه شدند

مر رسن را نیست جرمـی ای عنـود

چون تو را سودای سر بالا نبود (همان، ۲۴۰/۲)

بعضی از انسانها پنبه در گوش کرده اند تا حقایق را نشنوند.

گوش بعضی زین لقا لـوها کـر است

هر ستوری را اصطیل دیـگر است

منهزم گـردند بعضی زین نـدا

هست هر اسـبی طـویله او جـدا (همان، ۳۹۶/۲)

۲- انسان پس از آنکه انگیزه کمال جویی را در خود زنده کرده، باید با هوی و هوسها مبارزه کند، روح

را از قید تن به سوی امور معنوی و روحانی کشاند.

این جهان زندان و ما زندانیان

حفره کن زندان و خود را وارهان

یا سگان بگذار ایـن مردار را

خود بشکن شیشه پندار را

ملـکـتی کان می نماید جاودان

ای دلت خفته، تو آن را خواب دان (همان، ۲۴۹/۳)

اگر انسان از خس و خاشاک طبیعت به در آید، سوی قله کمال صعود پیدا خواهد کرد.



جانها بسته اندر آب و گل
چون رهند از آب و گلها شاد دل

در هوای عشق حق رقصان شوند
همچو قرص بدر بی نقصان شوند
چون بمردی تو ز اوصاف بشر
بحر اسرار نهد بر فرق سر (همان)

۳- همتی مردانه باید که انسان بتواند پا بر روی هوا و هوسهای خود بگذارد.

پس سلیمان همتی باید که او

بگذر زین صد هزاران رنگ و بو (همان، ۱۶۱/۱)

۴- اگر انسان بتواند خود طبیعی را بشکند و از آن برتر رود شادی و انبساط درونی می یابد و به وجد خواهد آمد.

رقص آنجا کن که خود را بشکنی
پنبه را از ریش شهوت برکنی
رقص و جولان بر سر میدان کنند
رقص اندر خون خود مردان کنند
چون رهند از دست خود دستی زنند
بحرها در شورشان کف می زنند (همان، ۸/۲)

۵- محاسبه نفس

از نظر مولانا انسان باید همواره به ارزیابی خویشتن خویش پردازد و همواره باید در تلاش باشد تا خود را بشناسد.

تو نمی دانی که آخر کیستی

جهد کن چندان که دانی کیستی (همان، ۱۷۵/۲)

انسان باید همواره کارنامه حیات خود را ارزیابی کند. یعنی بررسی کند که لحظات گرانبهای عمر را چگونه سپری کرده است.

عمر خود را در چه پایان برده ای

قوت قوت در چه فانی کرده ای

گوهر دیده کجا فرسوده ای

پنج حس را در کجا پالوده ای

گوش و چشم و هوش و گوهرهای عرش

خرج کردی چه خریدی تو ز فرش (همان، ج ۱۲۳/۲)

اگر انسان به درون خود رجوع کند حقایق بسیاری را در خواهد یافت.

لاجرم کوتاه کردم من زبان

گر تو خواهی از درون خود بخوان (همان، ۳۴۶/۴)



۶- مولانا بر این باور است که راه سیر و سلوک سخت و دشوار است و برای رسیدن به مقصود باید دستورات و فرامین پیر را هر چند که مشکل و طاقت فرسا باشد پذیرفت، چرا که تحمل دشواریها موجب می شود تا آئینه وجود آدمی صیقل زده شود.

ور بهر زخمی تو پر کینه شوی
پس کجا بی صیقل آئینه شوی
ای مسیح خوش چوونی زرنج

که نبود اندر جهان بی رنج گنج (همان، ۳۴۸/۱)

میزان شناخت انسان کامل

میزان و ضابطه شناختن اولیاء و رهبران راستین را اینگونه معرفی می کند:

۱- به نظر مولانا هرگاه مرد کامل صاحبدل زهر بنوشد در مزاج او شهد می بخشد، و بر عکس اگر اشخاص ناقص جاهل انگبین بخورند در وجود ایشان بدل به زهر می گردد.

گرولی زهری خورد نوشی شود
ور خورد طالب، سیه پوشی شود.

صاحب دلی را ندارد آن زیان
که خورد او زهر قاتل را عیان
او ز قعر بحر، گوهر آورد
از زیانها، سر سر آورد
کاملی گر خاک گیرد، زر شود
ناقص از زر برد، خاکستر شود
چون قبول حق بود آن مرد راست
دست او در کارها دست خداست
دست ناقص دست شیطانت و دیو
زانکه اندر دام تلبیس است و دیو
جهل آید پیش او دانش شود
جهل شد علمی که در ناقص رود
هر چه گیرد علتی، علت شود

کفر گیرد کاملی، علت شود (همان، ۹۹/۱)

۲- اولیای خدا دارای قدرت و نیروی اراده اند که می توانند تیر از کمان جسته یعنی اجل و قضای محتوم را از راه برگردانند، و تمام این نیرو و قدرت از خداوند به ایشان عطا شده است.

اولیاء را هستت قدرت از اله

تیر جسته باز گردانند ز راه (همان، ۱۰۲/۱)

طاعت و عبادت عوام برای خواص مردان خدا، گناه است، و پیوستگی که آنها به درگاه حق تعالی دارند برای خواص حجاب است، و این جمله از احادیث مأثوره یا کلمات معروف عرفا است که گفته اند «حسنات الابرار سیئات المقربین»



طاعت عامه، گناه خاصگان

وصلت عامه، حجاب خاص دان (همان، ۱۹۱/۲)

۳- اولیاء و مردان حق و رهبران راستین، گرد گناه نمی گردند و مرتکب خطا نمی شوند، و بفرض این که احیاناً مرتکب گناهی شوند، چنانست که مرداری در بحر قلزم افتاده، یا قطره ای پلید در اقیانوس اطلس ریخته باشد پیداست که مثلاً به یک ماهی مرده، یا یک قطره خون، دریای عظیم، آلوده و ناپاک نخواهد شد. قوت ذات، و صفا و روشنی باطن، عظمت نفس، و کمال روحانیت مردان حق نیز همچون دریایی پهناور است که به اندک پلیدی گناه، آلوده و ناپاک نمی گردد، و خطایی که در جنب عظمت روح آن طایفه بس حقیر و ناچیز است، خلل به ارکان ولایت ایشان نمی رساند و موجب نزول مقام و درجه روحانی آنها نمی شود، بل چنانست که پلیدیها در دریای ژرف مستحیل به عنصر آب پاک، و گناهان در روح اولیا مبدل به ثواب می گردد، مانند مردار که چون به نمکدان افتاد به نمک تبدیل می شود، و در اثر این استحاله، پلیدی، و ناپاکی آن به طهارت و پاکی می گراید، زیرا که روح اولیا نمودار کارخانه شگرف الهی است که «بیدل الله سیاتهم حسنات» (فرقان آیه ۷۰)

آن یکی یک شیخ را تهمت نهاد
کو بد است و نیست بر راه ارشاد
شارب خمر است و سالوس و خبیث
مر مریدان راکجا باشد مغیث
آن یکی گفتش ادب را هوش دار
خرد نبود این چنین ظن بر کبار
دور از او و دور از اوصاف او
که ز سیلی تیره گردد صاف او
این چنین بهتسان منه بر اهل حق
کاین خیال تست بر گردان ورق
این نباشد، و بود این مرغ خاک
بحر قلزم را ز مرداری چه باک
نیست دون القلتین و حوض خرد
کش تواند قطره یی از کار برد
آتش ابراهیم را نبود زیان

هر که نمودی است، گومی ترس از آن (مولانا: ۱۳۶۸، ۴۳۲/۱)

۴- یکی از خصایص اولیاء و برگزیدگان خدا این است که خوی الهی دارند، بر خلاف عامه خلق که هیچ سلامی بی طمع نمی کنند و در هر عطایی انتظار چند برابر سود و عوض دارند، اولیای خدا اهل طمع نیستند، فیض بخشی لازمه وجود فیاض آنها است، در مقابل عطا و بخشش خود هیچ توقع و چشم داشت سود و عوض ندارد، آفتابند که در همه جا و بر همه کس یکسان می تابند و گرمی و روشنایی می بخشند، بدون آنکه بها و عوضی بخواهند.

آنکه بدهد بی امید سودها

آن خدای است، آن خدای است، آن خدا



یا ولی حق که خوی حق گرفت
نور گشت و تابش مطلق گرفت
کو غنی است جز او جمله فقیر
کی فقیری بی عوض گوید که گیر
تا ببینند کودکی که سیب هست
او پیاز گننده را ندهد ز دست
این همه بازار بهر این غرض
برد کانه‌ها شسته بهر این عوض
یک سلامی نشنوی ای مرد دین
که نگیرد آخرت آن آستین
بی طمع نشنیده ام از خاص و عام

من سلامی ای برادر و السلام (همان، ۱۹۲/۲)

و در اثر همان روح فیض بخش و بخشنده ذاتی است که عطای خود را از منکران نیز دریغ نمی دارند و از گفتن سخن حق و پند و موعظه در هیچ حال و از هیچ کس مضایقت نمی ورزند.

۵- از خصایص مردان حق و رهبران الهی و طبیبان نفوس بشری این است که بار سنگین هدایت خلق و درمان رنجوران روحانی را بجان و دل می شکنند، و بوظیفه رسالت و رهبری، بعموم خلق خدمت می کنند و بدون آنکه از کسی چشم داشت و دست مزد پای رنج داشته باشند.

در آیه شریفه قرآن در سوره یونس از قول حضرت نوح نبی علیه السلام می گوید:

«فما سالتکم من اجران اجرى الا على الله» (یونس/۱۰) یعنی من در مقابل خدمت هدایت و دست گیری و اصلاح نفوس خلق، از هیچ کس پاداش و دست مزد نمی خواهم، مگر از خدای تعالی و بس. و در سوره شعرا از قول پنج پیامبر «نوح، هود، صالح، لوط، شعیب» پنج بار این آیه تکرار شده است.

«و ما اسالکم علیه اجرا ان الا على رب العالمین»

۶- در حقیقت کار دعوت و خدمت انبیا و اولیای خدا چنانست که گاهی ناز ابلهان می کشند، و رنج و عذاب دشمنان را بجان می خرنند و استهزاء و فسوس کافران و منافقان^۴ را بر خود هموار می کنند و از طعن تیره دلان نمی هراسند بلکه هر قدر بر انکار مخالفان افزوده شود بر تبلیغ رسالت مهربانی و عطوفت می افزاید تا به وظیفه الهی خود عمل کرده باشد.

هر نبی می گفت با قوم از صفا

من نخواهم مزد پیغام از شما

من دلیم، حق شما را مشتری^۵

داد حق دلایم هر دو سری

چیست مزد کار من، دیدار یار

۴ - اشاره به سوره انفال درباره کفار قریش که برای استهزاء و سخره پیامبر اکرم «ص» صفر می کشیدند و دستک می زدند. انفال/۳۶

۵ - اشاره به آیه شریفه «ان الله اشترى من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة» توبه/۱۱



گرچه خود بویکر بخشد چل هزار

چل هزار او نباشد مزد من

کی بود شبیه شبیه، در عدن (مولانا: ۱۳۶۸، ۲۷۸/۱)

۷-- عارفان صاحب‌دل و بندگان خاص الهی از اسرار و رموز غیب، و پنهانیها و سرایر احوال و اوضاع و

ضمایر خلق آگاهی دارند، حتی اینکه حال هر کسی را بهتر از خود او می دانند.

پاسبان آفتاب‌بند اولیاء

در بشر واقف ز اسرار خدا

بندگان خاص علام الغیوب

در جهان جواسیس القلوب

در درون دل درآید چون خیال

پیششان مکشوف باشد سر حال

آنکه واقف گشت بر اسرار هو

سر مخلوقات چو پید پیش او

آنکه بر افلاک رفتارش بود

بر زمین رفتن چه دشوارش بود (همان، ۳۲۷/۱)

غفلت^۶ - از تن بود، چون تن روح شد

ببند او اسرار را بی هیچ بد (همان، ۳۰۳/۲)

۸- اولیاء و عارفان کامل، روح وحی گیر الهام پذیر دارند، به عبارت دیگر، حوادث و وقایع آینده را از

«لوح محفوظ» و «ام الكتاب» و «کتاب مبین» می خوانند.

لوح محفوظ است او را پیشوا

از چه محفوظ است، محفوظ از خطا

نه نجوم است و نه رمل است نه خراب

وحی حق، والله اعلم باصواب

از پی روی پوش عامه در بیان

وحی دل گرفتند او را صوفیان

وحی دل گیرش که منظر گاه اوست

چون خطا باشد، چو دل آگاه اوست

مؤمن یبظر^۷ - بنور الله شعی

از خطا و سهو ایمن آمدی (همان، ۳۸۷/۲)

۹- یکی دیگر از اختصاصات اولیاء و انسانهای کامل این است که قدرت تصرف در نفوس بشر دارند چندانکه می توانند بی

واسطه لفظ و قول، حقایق را بر ضمیر مریدان طالب اشراق و الهام کنند، و قلوب خلائق در دست تصرف آنها همچون موم نرم و

رام است.

^۶ - کلمه «غفلت» اشاره به آیه شریفه **لقد كنت من غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد**

^۷ - اشاره به حدیث نبوی «اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله عزوجل»



واندر ایمن یم، ماهیان پرفنند
مار را از سحر، ماهی می کنند
پگر تو ماری، شو قرین ماهیان
تا شوی چون ماهیان در یم روان
ماهیان قعر دریای جلال
بحرشان آموخته سحر حلال
بس محال از تاب ایشان حال شد
نحس آنجا رفت و شد در ثمین
خاک زر شد سنگ گوهر پای سر
می نبیند جز بشر چشم بشر (جعفری: ۱۳۷، ۴۴۸/۸)

۱۰- اولیاء و مردان خدا صنفی از بشرند که برای نجات و رهبری باقی اصناف بشر خلق شده اند.

آب بهر آن ببارید از سماک
تا پلیدان را کند از خبث پاک
خود غرض زین آب، جان اولیاست
کو غسول تیرگیهای شماسست (همان، ۴۴۱/۸)

مولانا می گوید چون اولیا از عالم خلق گذشته و بحق پیوسته و مظهر و نمودار نور حق شده اند، صحبت و همنشینی با ایشان، موجب تقرب حق، و دوری از ایشان، موجب دوری از خداست.

هر که خواهد همنشینی با خدا
گو نشیند در حضور اولیا
از حضور اولیا گر بگسلی
تو هلاکی، زانکه جزوی نی گلی (مولانا: ۱۳۶۸، ۳۶۶/۱)

اولیای خدا به گفته مولانا در تحت تربیت و حضانت خاص حقند، و آزدن ایشان چنانست که فرزند عزیز پدر و مادری غیور مهربان را آزار رسانده باشد، شک نیست که پدر و مادر انتقام خواهند کشید.

این سخن از مثلی معروف است که گفت «الصوفیه اطفال فی حجر الحق» در روایت دیگر داریم که پیامبر فرمود: «انا و علی ابوا هذا الامه» (مجلسی: ۱۳۷۳، ۴۵۶/۱۲)

گفت پیغمبر شما را ای مهان
چون پدر هستم شفیق و مهربان (مولانا: ۱۳۶۸، ۱۱۰/۲)

اولیا اطفال حقند ای پسر
غایبی و حاضری بس با خبر
غایبی مندییش از نقصانشان
کو کشد کین از برای جانشان
از برای امتحان خوار و یتیم
لیک اندر سر منم یار و نیدم
پشتدار جمله عصمتهای من
گویا هستند خود اجزای من



هان و هان این دلچ پوشان منند

هد هزار اندر هزار و یک تنند (همان، ۷/۲)

مولوی گوید که اولیای خدا مانند اصحاب کهفند، که در ظاهر بیدار و در معنی خفته و تحت تصرف حق اند و قدرت حق تعالی ایشان را در خواب از این پهلو بدان پهلو می گرداند «تحسبهم ایقازا وهم رقود و نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال» (کهف/۱۵) که مولوی «ذات الیمین و ذات الشمال» را به اعمال نیک روحانی و اشتغال جسمانی تأویل می کند، یعنی تمام امور روحی و جسمی ایشان را خداوند کفایت و کارسازی می کند و ایشان را بخود وا نمی گذارد به عبارت دیگر هر فعلی که از صنف اولیاء صادر می شود فعل حق است، و وجود ایشان در مثل مانند کوه است که صدای دیگری را منعکس می کند و این طایفه را در هیچ حال از هیچ چیز بیم و هراسی نباشد «الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون» (یونس/۶۲) و «یا عباد لا خوف علیکم الیوم و لا انتم تحزنون» (زخرف/۶۸)

در دفتر اول مثنوی ضمن داستان حضرت یوسف علیه السلام می گوید:

اولیا اصحاب کهفند ای عنود
در قیام و در تقبیل هم رقود
می کشدشان بی تکلف در فعال
بی خبر ذات الیمین ذات الشمال
چیست آن ذات الیمین، فعل حسن
چیست آن ذات الشمال، الشغال تن
گر تو بینی شان بد شواری درون
نیست شان خوفی و لاهم یحزنون
می رود این هر دو کار از اولیاء
بی خبر زین هر دو ایشان چون صدا
گر صدایت بشنوند خیر و شر
ذات که باشد زهر دو بی خبر (مولانا: ۱۳۶۸، ۷/۷)

۱۱- مولوی اولیای حق و عارفان واصل را به دو گروه تقسیم می کند. یکی اهل دعا و یکی آن طایفه

که به قضای الهی هر چه باشد راضی اند و «دهانشان بسته باشد از دعا».

در باره صنف اول می گوید دعای این گروه هر چه باشد با اجابت مقرون است، و برای اثبات این امر بایه «ما رمیت اذا رمیت» و حدیث «بی یسمع و بی یبصر و بی یبطش» تمثیل می جوید که در گفته های پیش گذشت و در تعلیل عرفانی بقضیه مظهریت و فناء فی الله و بقاء بالله متمسک می شود به این بیان که: دعای عارف واصل و درخواست او از حق تعالی

ی اخی دست ا دعا کردن مدار

یا اجابت یارد اویت چه کار (همان، ۱۱/۳)

۱۲- جسم انسان کامل در طبیعت است و جانش در ماورای طبیعت. حالات روحانی او به گونه ای

است که حتی سالکان نیز نمی توانند آن را تصور کنند تا چه رسد به گمراهان. وی هر لحظه دارای معراجی است که شأن و مقام او قرب حق تعالی است.

صورتش بر خاک و جان در لامکان

لا مکانی فوق و هم سالکان



هر دمی او را یکی معراج خاص
بر سر فرقیش نهد حق تاج خاص
لا مکانی که در هم آیدت
هر دمی در وی خیالی زایدت
بل مکان و لا مکان در حکم او
همچو در حکم بهشتی، چارجو (همان، ۹۷/۱)

۱۳- انسان کامل هر چند در برابر دور افتادگان راه کمال قدر و ارزشی ندارد. اما محبوب خداست
پیش خلقان خوار و زار و ریشخند
پیش حق محبوب و مطلوب و پسند (همان، ۶۱/۲)

۱۴- در درون انسان کامل رازهایی نهفته است که قابل بیان نیست. رازهایی که اولیا و رهبران راستین
الهی در درون خود دارند فقط برای محرمان قابل بیان است.

در خواست آنان از خدا همچون در خواست حق است از خود که حدیث «كنت له سمعا و بصرا و لساناً ویداً و قوله
تعالی ما رمیت اذ رمیت لكن الله رمی» بیانگر همین حقیقت است و تحت همین عنوان در دفتر پنجم در داستان توبه نصوح و
اجابت دعای عارف در حق وی می گوید:

آن دعا از هفت گردون در گذشت
کار آن مسکین با خیر خوب گشت

کان دعای شیخ، نی چون هر دعاست
فانی است و گفت او گفت خداست
چون خدا از خود سؤال و کت کند
پس دعای خویش را چون رت کند (همان، ۴۰۵/۷)

۱۵- مولا صنف دوم از اولیاء معرفی می کند که اهل دعا نیستند و در برابر خواست و داده حق هر چه
باشد، تسلیم صرف اند و آنچه را که حکم و قضای الهی است همان را می پسندند و بدان راضی و خشنودند،

و بدین سبب، از دعا لب فرو بسته اند.
ز اولیا اهل دعا خود دیگرند
که همی دوزند و گاهی می درند
قوم دیگر می شناسم ز اولیا
که دهانشان بسته باشد از دعا
از رضا که هست رام آن کرام
جستن دفع قضاشان شد حرام
در قضا ذوقی همی بیند خاص
کفرشان آید طلب کردن خلاص
حسن ظنی بر دل ایشان گشود
که نپوشد از غمی جامه کبود



هر چه آید پیش ایشان خوش بود
آب حیوان گرد دار آتش بود
زهر در حلقومشان شکر بود
سنگ اندر راهشان گوهر بود
جملگی یکسان بودشان نیک و بد
از چه باشد این، زحسن ظن خود
کفر باشد نزدشان کردن دعا
کای خدا از ما بگتردان این قضا (همان، ۴۱۲/۷)

خود مولوی میان این دو گروه با صنف اول موافق است و دعا را در همه حال بر بندگان لازم می داند و اعتقاد دارد که دعا کردن موجب رحمت و برکت است، و دعای از روی خلوص خود فیض اجابت و لیبیک شنیدن است، خواه آن حاجت که به دعا خواسته ای، قبول یا رده شده باشد.

بر لبش قفل است و در دل رازها
لب خموش و دل پراز آوازه
عارفان که جام حق نوشیده اند
رازها دانسته و پوشیده اند
هر که را اسرار حق آموخته اند
مهر کردند و دهانش دوختند (همان، ۱۴۳/۳)

۱۶- در اولیاء و انسانهای کامل مجموعه ای از صفات است که جمع آنها به ندرت در کسی یافت می شود از این رو آنها کمیاب و همچون کیمیاپند.

آن یکی با شمع بر می گشت روز
گرد هر بازار دل پر عشق و سوز
بوالفضولی گفت او را کای فلان
هین چه می جویی به پیش دکان
هین چه می جویی تو هر سو با چراغ
در میان روز روشن چیست لاغ؟
گفت می جویم به هر سو آدمی
کاو بود حی از حیات آن دمی
گفت من جویای انسان گشته ام
می نیایم هیچ و حیران گشته اند (همان، ۱۸۵/۳)

۱۷- مولانا مانند دیگر عرفا اعتقاد دارد که انسان کامل با مبدأ وجود اتحاد دارد امانه اتحاد ذاتی و حلولی که ادمی را به گمراهی های کفر می کشاند، بلکه وی به اتخاذ نوری و تجلی نور حق در کسوت وجود بشری معتقد است.

من نیم جنس شهنشاه دور از او
بل که دارم در تجلی نور از او (همان، ۳۱۰/۱)



این «انا هو» بود در سرای فضول
ز اتخاذ نور نزر رای حلول
جهد کن تا سنگیت کمتر شود
تا به لعلی سنگ تو اندر شود
صبر کن اندر جهاد و در عنا
دم به دم می بین بقا اندر فنا (همان، ۱۲۹/۳)

مولوی در صدد بیان این لطیفه عرفانی است که انسان کامل آئینه کامل حق و خلیفه خداوند و مظهر تام الهی است. او می گوید: حق تعالی برای هدایت خلق و تکمیل نفوس بشری از غیب وحدت به شهوت کثرت در هیکل ناسوتی بشریت متجلی شده است تا به مقتضای جنسیت جسمانی، هادی خلاق باشد. پس انسان کامل عین حق است از راه اتحاد ظاهر و مظهر، و به وحدت تجلی نه به اتحاد ذاتی یا حلول خدا در هیکل انسانی.

هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر
دامن آن نفس کش را سخت گیر
می فتد این عقل ها در انتظار

در مفاکی حلول و اتحاد (همان، ۲۶۴/۳)

به بیان دیگر وحدت حق با خلق، یا ظهور حق به جلوه بشری در مقام تجلی است که به اصطلاح عرفا «فیض مقدس» نامیده می شود، (ابن عربی: ۱۳۷۱ ص ۲۳۳) نه در مرتبه ذات «غیب الغیوب» و نیز از جهت ظهور صفت ربوبیت است، نه از جنبه الوهیت و خالقیت که مخصوص ذات واجب قدیم است، زیرا که اتحاد بشر با حق در مرتبه ذات عقلاً ممتنع و اعتقادش عین کفر و ضلالت است.

چون جدا دانی ز حق این خواجه را
کم کنی هم متن و هم دیباجه را
مدحت و تسبیح او تسبیح حق
میوه می روید ز عین این طبق
دو مگوی و دو مخوان و دو ممدان

بنده را در خواجه خود محو دان (همان، ۶۹۲/۲)

نتیجه:

از مجموع مباحث مطروحه به نتایج ذیل می توان دست یافت:

- ۱- مولانا انسان را موجودی می شناسد دارای دو بُعد ناسوتی و لاهوتی، دارای دو سیر بی نهایت مثبت و منفی، آئینه تمام نمای حق و دارای مجموعه استعدادها بطور بالقوه است.
- ۲- اینکه می گوئیم در انسان نیروهای متضاد وجود دارد به این معنا نیست که خلقت او نامتعالم است، بلکه انسان با وجود ابعاد و نیروهای متضاد از اعتدال در خلقت برخوردار است.
- ۳- انسان را ظاهریت و باطنی، اعتبار او از معنی باطن است نه ظاهر پس آدمی این قالب نیست اطلاق کلمه انسان به جان است نه تن، بر باطن اوست نه ظاهر. شکل ظاهر آدم یا قالب او با باطنش همیشه در ستیزه است و رنجها و ناراحتی های او از همین قالب و ظاهر هویدا است. باطنش از آنجا که مظهر صفات الهی است جز به آسایش و آرامش نمی گراید.



- ۴- مولانا در عظمت انسان بر آن است که آدمی جوهر وجودی عالم است و هر آنچه غیر اوست فرع بر وجود وی است. ارزش و عظمت انسان از آنجا ناشی می شود که هدف و غایب خلقت است. و همه موجودات آفریده شده اند تا انسان به کمال برسد.
- ۵- بزرگترین مانع رشد و کمال انسان «خود پرستی» است. آن نیرویی که موجب به تباهی کشاندن انسان می شود، از نظر مولانا «نفس اماره» است.
- ۶- برای آنکه آدمی به مقام شامخ انسان کامل نایل آید و گام در راه اولیای حق نهد در ابتدا باید انگیزه کمال و احساس نیاز به تکامل در انسان بوجود آید، اگر انسان خود نخواهد به کمال برسد هیچ عاملی و هیچ ندایی - حتی ندای قرآن نیز نمی تواند او را رهسپار کوی کمال سازد.
- ۷- از نظر مولانا کاملان، نایب حق اند در روی زمین و سایه و ظل اویند در میان خلق و از این جهت باید سر تسلیم بدرگاهشان کرده و آنان را چون چراغی فروزان باید دانست که در ظلمات گمراهی دستگیر خلایق و نشان دهنده صراط مستقیم اند. انسان پس از آنکه انگیزه کمال جویی را در خود زنده کرده، باید با هوی و هوسها مبارزه کند، روح را از قید تن به سوی امور معنوی و روحانی کشاند.
- ۸- مولانا بر این باور است که راه سیر و سلوک سخت و دشوار است و برای رسیدن به مقصود باید دستورات و فرامین پیر را هر چند که مشکل و طاقت فرسا باشد پذیرفت، چرا که تحمل دشواریها موجب می شود تا آیینۀ وجود آدمی صیقل زده شود.
- ۹- سر انجام مولانا ویژگیهای مردان خدا را در داشتن نیروی اراده، زهد، قناعت، صبر، دغدغه خلق و هدایت و اصلاح آنان، آگاهی از اسرار عالم، روح الهام پذیر و پیوستگی به درگاه حق بر می شمارد.

منابع:

- ۱- قرآن کریم
- ۲- مثنوی معنوی، محمد مولانا، به تصحیح نیکلسون، تهران، انتشارات نشر افکار، ۱۳۶۸
- ۳- شرح و تحلیل مثنوی معنوی، علامه محمد تقی جعفری، تهران، انتشارات اسلامیان، ۱۳۷۱
- ۴- فصوص الحکم، محیی الدین، ابن عربی، با تعلیقات ابوالعلاء عقیقی، تهران، انتشارات الزهراء، ۱۳۷۱
- ۵- شرح تعرف، ابوابراهیم، بخاری، چاپ هند، ۱۴۲۱
- ۶- گلستان، شیخ مصلح الدین، سعدی، به کوشش بهاء الدین خرمشایی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۶۹
- ۷- فیه مافیه، شمس تبریزی، به تحقیق بدیع الزمان فروزان فر، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۲
- ۸- مولوی نامه، جلال الدین، همایی، تهران، موسسه نشر هما، ۱۳۷۶
- ۹- مرصاد العباد، شیخ نجم الدین، رازی، تهران، انتشارات بعثت.
- ۱۰- بحار الانوار، محمدباقر، مجلسی، تهران، انتشارات اسلامیان، ۱۳۶۷



Abstract

This paper with the title of " Anthropology in the stand point of Mawlana " intends to make famous poet and great mystic be known to the scientific society with the the thoughts of this library analytical method.

The essay also replies to the following important questions. The first is, what Characteristics does the Man have? The second question is, what must the man do to attain to the station of perfection and be deserved of "perfect man"?

This essay also shows that searching of perfection is interior reality and this root would never be toured out but will oblige the man to research the perfection and find the absolute prefect in his existent.

Key words: God, man, world, mysticism